

ص ۷۶ س ۱۱ تا ۱۳ « چنانکه گفتند... تورخ » از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۷۷ س ۶ تا ۳ « چنانکه گفتند... الریاسه » از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۷۸ س ۴ تا ۶ « شعر... ضرام » از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۷۸ س ۱۴ تا ۱۵ « که عقلا چنین اشارت کردند... بیتها الاسدا » از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۸۰ س ۱۲ و ۱۳ این بیت از استشادات ابن اسفندیار است .

ص ۸۳ س ۲ و ۳ این نیز از ایاتیست که ابن اسفندیار بدانها داستان زده است .

ص ۸۳ س ۶ تا ۱۲ « راستست... ضحی الغد » از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۸۴ س ۵ و ۶ این بیت را نیز ابن اسفندیار افزوده و بدان مثل زده است .

ص ۸۵ س ۱۳ و ۱۴ این شعر نیز از تمثلهای ابن اسفندیار است .

ص ۸۶ س ۱ و ۲ از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۸۶ س ۳ تا ۸ « و ازین اندیشه نکرد... اصلح للنذل » از ملحقات ابن اسفندیار است .

ص ۸۷ س ۲ آیه قرآن را ابن اسفندیار افزوده است .

ص ۸۸ س ۱ تا ۳ این بیت افزوده ابن اسفندیار است .

ص ۹۵ س ۶ دارمستتر عقیده دارد که این حکایت جهتل را که

در آخر صفحه<sup>۴</sup> بعد تمام می شود ابن مقفع برای توضیح تفاوت میان توکل و عقیده<sup>۵</sup> به جبر با سعی و اعتقاد به تفویض و اختیار اینجا افزوده است ولی جهت تصحیف یک کلمه<sup>۶</sup> پهلوی است، و بنابراین این اسم ظاهراً در متن پهلوی بوده است.

ص ۹۵ س ۸ تا ۱۱ و گفتی... رقتشا از اضافات ابن اسفندیار است.

ص ۹۶ س ۱۸ و ۱۹ و ص ۹۷ س ۱ و ۲ و ۶ تا ۹ اینها ایاتیست که ابن اسفندیار بدانها داستان زده است.

### فهرست مهمترین فصول

و عباراتی که در این چاپ هست و در طبع دارمستتر موجود نیست:

۱ - بیت عربی در صفحه<sup>۴</sup> ۴۷ سطر ۴۳ و ۴۰.

۲ - عبارت از « همچنانکه یکی از ملوک فارس » تا « مدت ذکر اقی تر » در صفحه<sup>۴</sup> ۵۲ سطر ۱۲ تا ۱۸.

۳ - عبارت « چه دین و ملک... » الی « طلاق روی ایشان می بینم » صفحه<sup>۴</sup> ۵۳ س ۱۴ تا ۱۴.

۴ - عبارت « به مدخل و مشرب » تا « مادر او تابوت بود » در صفحه<sup>۴</sup> ۶۵ س ۴ تا ۹.

۵ - عبارت « و همچنین گفت... » الی « آنرا در نشاید یافت » از صفحه<sup>۴</sup> ۶۶ س ۱۱ تا صفحه<sup>۴</sup> ۶۷ س ۵.

۶ - تمامی مبحث دهم در باب چهار نوع مجازات از ص ۶۸ س ۱۳ الی ص ۶۹ س ۱۳.

۷ - عبارت « و ایشان نیز لایق علو<sup>۷</sup> درجه » الی « ... مقالات<sup>۸</sup> »

نزور<sup>۱</sup> در صفحه ۷۰<sup>\*</sup> س ۶ تا ص ۷۱ س ۲.

۸ - تمامی مبحث سیزدهم (ص ۷۲) و ابتدای مبحث چهاردهم تا «بران کینه ور گردد و نیز» (ص ۷۳ س ۶).

۹ - عبارت «و هر که خویشان بین گردد...» الی «بر گردن و سر همه اقالیم بدین برآمدم» در صفحه ۷۳<sup>\*</sup> س ۱۲ تا ۷۴ س ۶.

۱۰ - عبارت «این تغول شاه مردی حریص بود» (ص ۷۵ س ۱) تا آخر دو شعر عربی (س ۱۲).

۱۱ - عبارت «ویک طبع و یک سرشت... بهشومی ازو مثل زنند، و تغول» در صفحه ۷۶<sup>\*</sup> س ۶ تا ۸.

۱۲ - ابیات عربی در صفحه ۷۶<sup>\*</sup> و ۷۷ و ۷۸ س ۵ و ۶ با الفاظ «چنانکه گفتند» و «شعر».

۱۳ - از شعر «فما کوفة اُمی» تا «بیتها الاسدا» در صفحه ۷۹ س ۵ تا ۱۵.

۱۴ - بیت عربی در صفحه ۸۰<sup>\*</sup> س ۱۲ و ۱۳.

۱۵ - دو بیت عربی در صفحه ۸۳<sup>\*</sup> س ۳ و ۲ و ۱۱ و ۱۲.

۱۶ - پنج بیت عربی در صفحه ۸۴<sup>\*</sup> س ۶ و ۵ و صفحه ۸۵<sup>\*</sup> و ۸۶ با الفاظ «گفته‌اند» و «و ازین اندیشه نکرد که گفته‌اند».

۱۷ - شعر عربی در صفحه ۸۸<sup>\*</sup> س ۳ و ۲.

۱۸ - تمامی مبحث شانزدهم در صفحه ۹۲<sup>\*</sup> س ۲ تا ۴.

۱۹ - داستان کور و زمین گیر از جمله «و درین داستانی نهادند» تا «آرام یافته و بکام رسیده» در صفحه ۹۶<sup>\*</sup> س ۶ تا ۱۴.

## «حواشی و توضیحات»

ص ۴۵ س ۲ : بهرام بن خورزاد : این نام به صورتهای گوناگون ضبط شده است ، نسخه‌ای که اساس کارماست تا س ۴ ص ۴۶ افتاده دارد ، ناچار نسخهٔ دیگری ملاک قرار گرفت در این نسخه نام بهرام به این صورت نوشته شده «بهرام خورزاد» و در نسخهٔ اساس (ص ۴۹ س ۶) «بهرام خرزاد» و ما از نظر رعایت امانت آن را به هر دو صورت آوردیم . در نسخهٔ اقبال «بهرام بن خرزاد» آمده است .

ص ۴۵ س ۲ : در باب سلسلهٔ روایات رجوع شود به دیباچهٔ ناشر .  
ص ۴۵ س ۳ تا ۴ : مقصود از : «ناحیت مغرب و دیار روم» یونان است . (D.)<sup>۱</sup>

ص ۴۵ س ۴ : تذکار = یادآوری      مستغنی = بی‌نیاز .

ص ۴۵ س ۵ : از «بربر» بربریهٔ امروزی را اراده نکرده است بلکه ساحل تحتانی بحر احمر مراد است که پلینیوس آن را Barbarico regio می‌نامد و امروزه بربره خوانده می‌شود ، برای شرح مطلب رجوع شود به جلد دوم کتاب Etudes iraniennes تألیف دار مستتر ص ۵ - ۲۲۱ (از حواشی D.) .

---

۱ . حرف D که در پایان بعضی مطالب گذاشته شده رمز اسم دارمستتر

ص ۴۵ س ۵ : «مصاف» : مَصَافَّ به فتح میم جای صف زدن و راسته ایستادن است و جمع آن مَصَافَّ به فتح میم و شد فاست (شرح قاموس) ولی در متون کتب فارسی مصاف دادن همه جا به معنای جنگیدن بکار رفته است .

ص ۴۵ س ۶ : تعبیت در لغت به معنی آراستن لشکر است از برای جنگ . و به گفته زوزنی «لشکر بترتیب بد داشتن جنگ را و عطر بیامیختن» ولی بنظر می آید که ابن اسفندیار این کلمه را به معنی فریب و زمینه چینی و حيله جنگی بکار می برده است . در تاریخ طبرستان چاپ اقبال ص ۶۰ چنین آمده :

«... اول کسی که در عالم تعبیه کرد افراسیاب بود و آن تعبیه این است که از زبان خویش چیزی نبشت به قارن که «نامه تو بخواندم و آنچه به هواداری ما نمودی معلوم شد ، چون من ایرانشهر بگیرم با تو عهد کردم و از یزدان پذیرفته تسلیم کنم» و تأکیدی و مبالغتی به انواع این غدر فرانموده و چنان ساخته که این نبشته قاصدان بیوند و به عارضی که معتمد و منتهی و مشرفِ منوچهر بود رسانند . چون عارض آن نبشته بخواند و واقف شد و نیز از قارن آزرده بود در حال پیش منوچهر فرستاد با کمالی که او را بود سخره بند قضا شد و جواب فرمود تا قارن را گرفته با بند به حضرت فرستند و سپهداری به آرش تسلیم کرد»

ص ۴۵ س ۶ : «خَدَع» مصدر است به معنی فریفتن .

ص ۴۵ س ۷ : «بفرمود تا آن جماعت را بردار تفنق کنند» : در همه نسخ چنین است ، ولی به اعتقاد مرحوم دهخدا علی الظاهر باید به جای «تفنق کنند» «به قبک کنند» یا «به قبک کشند» باشد .

قبق یا قبق یا قاپوق و نیز قاباق و قباق و قباغ به معنای کدو، نشانه، هدف آمده و در «بهار عجم» چنین معنی شده است: «قباغ به ترکی چوبی عظیم و بلند که در میان میدانها نصب کنند و بر فراز آن حلقه‌ای از طلا یا نقره وضع نمایند و سواران از یکجانب میدان دوانیده به پای قبق که رسند همچنان اسب در دویدن، تیر در کمان نهاده حواله آن حلقه فرمایند و هر کس که آن حلقه را به تیر زند حلقه از او باشد و چوب قباغ نیز مستعمل. ملا فوقی یزدی:

نمی‌خورم زر و وقف از چه بسته شحنه چرخ

ز بهر تیر فلاکت مرا به چوب قباغ.

وقتی که در سال ۸۶۴ امیر خلیل از غیبت ابوسعید از هرات استفاده

کرده و به تسخیر آنجا آمده بود حسن شاه شاعر قطعه‌ای نوشته و بر تیر بسته به طرف لشکر خلیل انداخت و آن این بود:

یاران پیام ما برسانید با خلیل گویید اگر ترا سرسرباختن بود

در روز روزه در دسر ما و خود مده عیدی بیا که وقت قبق ناختن بود

(مطلع السعدین در حوادث این سال) و باز در همین مطلع السعدین چنین

آمده است:

«و این موسی میرک (برادر بابا مسعود کوتوال حصار اختیار الدین

در هرات) بغایت چابک سوار و کماندار بود. روز عید در حضور حضرت

خاقان سعید (شاهرخ) از دو طرف قبق می‌ناخت و تیر خوب می‌انداخت

و بیشتر آن بود که هر نوبت به قبق می‌رسید، و در ناختن و انداختن کس

به گرد او نمی‌رسید» (حوادث سال ۸۴۱). در مصر میدانی بوده است

موسوم به میدان القبق در خارج قاهره به سمت شرقی آن که آن را الملك

الظاهر رکن الدین بیبرس البندقداری در سال ۶۶۶ ایجاد کرده و شرح

این میدان در کتاب «الخطط المقریزیه» به تفصیل آمده است و از جمله می نویسد :

«وتقف الامراء والممالیک السلطانیة تسابق بالخیل فیہ قدامهم وتنزل العسا کر فیہ ارمی القبق، والقبق عبارة عن خشبة عالیة جدآ نصب فی براح من الارض ویعمل باعلاها دائرة من خشب وتقف الرماة بقسیها وترمی بالسهم جوف الدائرة لکی تمر من داخلها الی غرض هناك تمرینا لهم علی احکام الرمی وبعبر عن هذا بالقبق فی لغة الترك» (ج ۲ چاپ بولاق ص ۱۱۱) .  
در وامق و عذرای صر فی گوید :

صبح عید در میدان دویدند	به میدان قبق صنفها کشیدند
در آن میدان قبق بازی نمودند	قبق را ناوک اندازی نمودند
در اول تاختن وامق قبق زد	ز ناوک رخته در مینا طبق زد

(چاپ لکهنو ص ۱۲۰)

در امثال و حکم دهخدا در تحت «مِثْل قَابِق» آمده « قَابِق چوبی است افراخته در میدان جنوبی شهر تهران که در دوره قاجار گناهکاران را بدان می آویختند و اصل آن قاباق آغاجی باشد که ترجمه دار کدوی فارسی است و دار کدو چوبی بلند بوده که نشانه و آماج را بر آن کدو می آویخته اند و مشق تیراندازی می کرده اند» (ص ۱۴۶۵) .

به هر حال شواهد زیادی درباره کلمه قبق وجود دارد و این همان کلمه ای است که ما امروزه قاپوق می گوئیم و میدان اعدام تهران را در قدیم با قاپوق می گفتند .

ولی ، با وجود کثرت شواهد براستعمال لفظ قبق ، به هیچ وجه

نمی‌توان پذیرفت که در عبارت نامه<sup>۱</sup> تنسر این قراءت صحیح باشد که « بر دار بقبق کنند چنانکه عادت سیاست رومیانست ». قبِق (قاپوق) یا دار کدو عادت‌تی ترکی بوده است، و عادت سیاست رومیان این بود که صلیبی می‌ساختند، دستها را بردوشاخه<sup>۲</sup> افقی آن میخ کوب می‌کردند و پایها را بر قسمت زیرین شاخه<sup>۳</sup> عمودی، که پایه<sup>۴</sup> صلیب باشد، چنانکه در تصاویر حضرت عیسی دیده می‌شود، و این صلیب را به زبان عربی نِقْنِیق و نِقْنِیق می‌گفته‌اند (دوست عزیز دکتر زریاب خوئی این نکته را به بنده توجه دادند). در صله<sup>۵</sup> تاریخ طبری به قلم عرب بن سعد قرطبی (چاپ دخویه ص ۵۷) و در تجارب الامم مسکویه<sup>۶</sup> رازی (ج ۵ ص ۳۸) و در تکمله<sup>۷</sup> تاریخ طبری بقلم محمد بن عبدالملک الهمدانی (ص ۲۴) در وقایع سال ۳۰۳ در باب اسیرگشتن حسین بن حمدان یاغی حکایت شده است که وقتی که او را گرفتند او را بر شتری (یا بر پشت فیلی) برنقنقی به صلیب کشیده بودند و در زیر او یک کرسی نهاده بودند و کسی آن نقنق را می‌چرخانید و بدین وضع حسین می‌چرخید تا روی او را مردم از همه طرف ببینند. در لسان العرب ابن منظور و در تاج العروس زبیدی و در اقرب الموارد این لفظ به همین معنی ضبط شده است. عبارت ابن منظور که دخویه در تعلیقات بر صله<sup>۸</sup> طبری نقل کرده است اینست که النقنق: الخشبة التي یکون علیها المصلوب. بدین سبب تقریباً یقین می‌توان کرد که عبارت نامه<sup>۹</sup> تنسر باید چنین خوانده شود: بفرمود تا آن جماعت را بر دارِ نِقْنِیق کنند.

ص ۴۵ س ۸: بُرجاس به ضَمّ اول و سکون ثانی و جیم به الف



کشیده به سین بی نقطه زده آماجگاه و نشانه تیر را گویند و عرب آن را که در هوا نشانه تیر کرده باشند بُرجاس گویند و آن را که در زمین نشانه کنند هدف خوانند (برهان قاطع) .

کسان مردِ راه خدا بوده‌اند که بُرجاس تیر بلا بوده‌اند (بوستان سعدی) .

ص ۴۵ س ۸ : « و منادی کنند که سزای کسی که بر قتل شاهان دلیری کند چنین است ». منادی اسم فاعل است یعنی ندا کننده و در بسیاری از متون به همین معنی بکار رفته . از جمله در تفسیر ابوالفتوح جلد ۲ ص ۵۸۸ چنین آمده است :

« یک سال منادی هم در موسم ندا کردی که خدایان شما محرم را حرام کردند حرام دارید آن را ، دگر سال ندا کردی که خدایان شما صفر را حرام کردند حرام دارید آن را... » بنابراین « منادی کنند » ترکیب صحیحی نیست و مناسب تر « مناداة کنند » است . در تجارب السلف آمده است :

« گفت لا سلام علیک ، مناداة نشنیدی که برامکه را مرثیه نگویند (ص ۴۴) .

مناداة و ندا به معنی خواندن است (مصادر زوزنی) و گاهی به معنی حراج و مزایده بکار رفته است « اشتریتُ هذا الحصیر فی المناداة وقد أُخْرِجَ مِنْ دُورِ آلِ الْفُصْرَاتِ وَقْتَ الْمُصَادَرَاتِ وَزَمَنِ الْغَارَاتِ . . . » (مقامات بدیع الزمان چاپ بیروت ۱۹۵۷ ص ۱۱۱) که در حراج و مزایده موضوع ندا کردن و خواندن مشتری معمول است .

اما از قدیمترین روزگاران نویسندگان معتبر این ترکیب، یعنی: (منادی کنند) را به معنی (ندا کنند) و (آواز دهند) و (به اطلاع مردم برسانند) بکار برده اند.

«امیر فرمود تا منادی کردند: مال و سیم وزر و برده لشکر را بخشیدم» (بیهقی چاپ فیاض ص ۱۱۹). «و منادی کردند که هر کس که بر رعایای این نواحی ستم کند سزای او این باشد» (بیهقی ص ۴۴۹). «هرون گفت منادی ما شنیده بودی این خطا چرا کردی». (بیهقی ص ۱۹۳).

«هفت روز منادی همی کنید که بعد از این هر که ستم کند با آن کس همین رود که با این رفت» (سیاست نامه دارک ص ۴۹). «در شهر بگردانیدند و بر وی منادی می کردند که» (ایضاً ص ۵۸). «فرمود تا دو سر را از او باش قطع کردند و در راه انداخته، فرمود تا منادی کردند که: هر که ستر حشمت بدرد...» (ترجمه سیرت جلال الدین ص ۲۵۰).

در مثنوی به کرات به همین معنی بکار رفته:

گفت پیغمبر که دائم بهر پند      دو فرشته خوش منادی می کنند

(مثنوی دفتر اول ب ۲۲۲۳).

بعد نه مه شه برون آورد تخت      سوی میدان و منادی کرد سخت

(دفتر سوم ب ۹۳۸).

علی الظاهر در آغاز این ترکیب به صورت «منادی فرمود» بوده

است:

«و چون فرود آمد منادی فرمود که این ولایت خزینه خاص ماست»

(اسرار التوحید ص ۴۷۹).

«این خبر به سمع پادشاه رسید قرار و آرام از وی بر مید، در

ولایت منادی فرمود که هر که رنج بردارد دختر شاه را به سلامت . . . « (سندبادنامه ص ۳۱۷) . « موی او بسترند و روی او سیاه کنند و برخری سیاه نشانند و گرد شهر بگردانند و منادی فرماید که هر که باخانه خداوند خیانت کند . . . » (ایضاً ص ۳۳۰) . « پادشاه وقت منادی فرموده است که هیچ کس مبادا که بر کس بیداد کند » (مرزبان نامه ص ۱۷۲) .

« چون رسول ابوعلی را گسیل کرد منادی فرمود که بازرگانانی که عزم یزد و راه کرمان کنند . . . » (سیاست نامه ص ۸۳) . « بفرماید تاشب را منادی گران بر اسپ و اشتر سوار شوند و در جمله شهرها و بازارها و محلاتها منادی کنند . . . و سلطان بفرمود تا دو بست اسپ و اشتر به منادی گران دادند » (آداب الحرب والشجاعة) .

« پیش به چند روز منادی فرمودی که بسازید مرفلان روز را ؛ . . . و چون آن روز بودی منادی گرملک در بازار بایستادی . . . آنگاه منادی کردی که . . . » (سیاست نامه ص ۵۴) .

از فهرست ولف بر کلمات شاهنامه روشن می شود که فردوسی منادی را به معنی ندا کردن و منادی گر را به معنی نداکننده و منادی گری را به معنی عمل ندادن ، کراراً بکار برده است . ص ۷۷۸ آن کتاب دیده شود .

برمنادی گاه کن این کار تو      برسر راهی که باشد چارسو

(دفتر اول مثنوی ب ۳۴۶) .

ده منادی گر بلند آوازیان      ترک و کرد و رومیان و تازیان

(دفتر دوم ب ۶۶۳) .

کوبه کو او را منادیها زنند  
 طبل افلاشش عیان هر جاززند  
 (دفتر دوم ب ۶۴۹).

ص ۴۵ س ۹ : ملک ایران شهر : یعنی پادشاهی مملکت ایران :  
 شهر در فارسی قدیم به معنی مملکت بکار می رفته و حدود ایران شهر در  
 معجم البلدان ذیل کلمه نیشابور چنین آمده است :

«الصحيح ان ابرانشهر هي ما بين جيحون الى القادسية» .

ص ۴۵ س ۱۰ : آبنای ملوک : آبناء جمع ابن یعنی پسر (الولد  
 الذکور) ، و آبنای ماوک یعنی پسران پادشاهان یا شاهزادگان .

ص ۴۵ س ۱۰ : سادات : جمع سادة است و سادة جمع سید  
 (قاموس عربی انگلیسی Lane) و سادات یعنی بزرگان و سروران ؛

ص ۴۵ س ۱۰ : قادات : جمع قادة است و قادة جمع قائد  
 (قاموس عربی انگلیسی Lane) و قادات یعنی فرماندهان سپاه .

ص ۴۵ س ۱۰ : حَضْرَت = آستانه ، درگاه .

ص ۴۶ س ۲ : عسیر = سخت و دشوار .

ص ۴۶ س ۳ : « بی اندیشه این عزیمت را به امضاء رسانم » :  
 عزیمت یعنی دل بر کاری نهادن ، امضا یعنی گذراندن ، اجرا . معنای  
 جمله این است :

بی درنگ و بدون فکر این کار را که دل بر آن نهاده‌ام اجرا کنم .

ص ۴۶ س ۶ : مُمَيِّز = ممتاز .

ص ۴۶ س ۸ : رُكْن = اساس ، پایه .

ص ۴۶ س ۱۰ : بایی رسانید : چنانکه مرحوم دهخدا دریافته و  
 تشخیص داده است این سبک تعبیر در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار فراوان

است ، از آن جمله: «با هاشم علوی نجوم دانستی ، اصفهبد را گفتم امروز مصاف می بائی داد»، و «تو او را به همه ابواب معذور بائی داشت ،» و «گفتم با من سوگند بائی خورد عبدالله سوگند خورد»، (نیز رجوع شود به صفحه ۹۲ س ۱۸ از همین کتاب).

ص ۴۶ س ۱۳ : مَوْلِمٌ = دردناک .

ص ۴۷ س ۳ : فَإِنَّمَا الْمَرْءُ حَدِيثٌ بَعْدَهُ فَكُنْ حَدِيثًا حَسَنًا

لِمَنْ وَعَى \* ارزش مرد به نام و آوازه ای است که بعد از او می ماند ، پس چنان زی که نکونام باشی از برای کسی که داستان ترا گرد می کند یا فرامی گیرد . این بیت از مقصوده ابن درید است و این معنی در آثار قدما اعم از فارسی و عربی بسیار آمده است . قدیم ترین شخصیتی که در این معنی سخن گفته و سخن او به قید ثبت و ضبط در آمده بزرگمهر است : « وَقِيلَ لِبُزْرِجْمَهْرٍ حِينَ كَانَ يُقْتَلُ تَكَلَّمَ بِكَلَامٍ نَذَكْرُهُ فَقَالَ : الْكَلَامُ كَثِيرٌ وَلَكِنْ إِنِّ أَمْكَنْسَكَ أَنْ تَكُونَ حَدِيثًا حَسَنًا فَأَفْعَلٌ ... »

(محاضرات راغب جلد اول ص ۱۸۰) ؛

در رساله کتمان السر جاحظ نیز در همین معنی گوید :

« قَالَ بَعْضُ الْحُكَمَاءِ لَا بَنَةَ يَا بُنَيَّ إِنَّمَا الْإِنْسَانُ حَدِيثٌ فَإِنْ أَسْتَطَعْتَ

أَنْ تَكُونَ حَدِيثًا حَسَنًا فَأَفْعَلٌ ( ص ۵۲ ) .

در البیان والتبیین جاحظ آمده است :

سَابِقٌ إِلَى الْخَيْرَاتِ أَهْلُ الْعُلَا فَإِنَّمَا النَّاسُ أَحَادِيثٌ

(جلد ۲ چاپ قاهره ص ۱۰۴) . در کامل مبرد این بیت دیده می شود :

أَرَى النَّاسَ أَحْدُوثةً فَكَوْنِي حَدِيثًا حَسَنًا

(چاپ بولاق جلد ۱ ص ۲۳۷). و نیز در ادب الوزير للماوردی (ص ۵۵):  
وَأَعْلَمُ بِإِنَّاكَ عَنِّ قَبْلَ صَائِرٍ خَبْرًا، فَكُنْ خَبْرًا يَرَوِي جَمِيلًا  
(یروی به وزن شعر خلل می‌رساند، شاید «رویت» بوده است). عنصری  
را دو بیت بر این مضمون است که خواجه نظام الملک طوسی در سیاست نامه  
بدانها تمثّل کرده است:

هم سمرخواهی شدن گرسازی از گردون سریر

هم سخن خواهی شدن گربندی از پروین کمر

جهد کن تا چون سخن گردی قوی باشد سخن

رنج بر تا چون سمرگردی نکو باشد سمر

ناصر خسرو گوید:

سُخِنَتْ أَوَّلٌ وَ سُخِنَتْ آخِرٌ      سخن خوب شو در این دو میان

سنائی راست:

فسانه‌ی خوب شو آخر چو می‌دانی که پیش از تو

فسانه‌ی نیک و بد گشتند ساسانی و سامانی

ص ۴۷ س ۶: رباعی، گر عمر تو باشد به جهان تا سیصد... در

جزء رباعیات افضل الدین کاشانی آمده (وفات حدود ۶۱۰ هجری) چاپ

نفیسی نمره ۴۳ و چاپ مینوی مهدوی شماره ۸۱.

ص ۴۷ س ۱۰: اصحاب بیوتات یا اهل البیوتات (نژادگان) و

العظماء (بزرگان) والأشراف (آزاده نژادان) ترجمه ادبی و معادل‌های

الفاظ پهلوی «وسپهران» و «وزرگان» و «آزادان» است. و سپهران

خاندانهای کهنی بوده‌اند که از دودمانهای متماز زمان اشکانی بشمار می‌رفته‌اند و در شاهنشاهی ساسانی نیز امتیازات خود را نگه داشته‌اند. آنان هفت خاندان بوده‌اند «واندر عجم هفت اهل بیت را تاج بود کی بر سر توانستندی نهادن و او (هرمزبان) یکی از آن اهل بیت بود (بلعمی چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ص ۳۳)» .

تفصیل آن در کتاب شاهنشاهی ساسانیان تألیف کریستن سن دانمارکی ترجمه و تحریر مجتبی مینوی از ص ۳۲ تا ۴۲ آمده است .

ص ۴۷ س ۱۰ : مکانت = جای گیر شدن .

ص ۴۷ س ۱۱ : عوارف = جمع عارفه ، بخشش .

ص ۴۷ س ۱۲ : ضُجْرَت = به ضَمّ (ض) دلتنگی .

ص ۴۷ س ۱۳ : عُنْف = به ضَمّ (ع) درشتی، و درشتی کردن ضید رفیق .

ص ۴۷ س ۱۳ تا ۱۴ : رأی آنست که مملکت فارس را مُوزَع گردانی بر ابنای ملوک ایشان :

مُوزَع اسم مفعول از توزیع و توزیع یعنی تقسیم کردن ، معنی آن که : نظر من آنست که مملکت فارس را بین شاهزادگان ایشان تقسیم کنی .

ص ۴۷ س ۱۵ : پدید کنی : یعنی نصب کنی و بگماری ، این نیز از تعبیرات خاص این اسفندیار است که پدید کردن و پدید آوردن را به معنی گماردن و تعیین کردن استعمال می‌کند ، و از شواهد آن این چند فقره است : «و کافیان به اطراف نصب فرمود . . . و تاج الدین شهریار خورشید . . . را به آمل پدید کرد ،» و «برای محاصره لشکری پدید کرد ،»

و «قلعه» بالمن را بشیرنام امیر به کوتوالی پدید کرد، و «رکن الدین را لایق نانی پدید فرمود،» (از استنباطها و یادداشت‌های مرحوم دهخدا). نیز رجوع شود به صفحه ۶۲ س ۵ و ۱۲ و صفحه ۷۳ س ۴ و صفحه ۷۵ س ۱۵ از همین کتاب.

ص ۴۷ س ۱۵، ترفع و تفوق = برتری جستن (هر دو).

ص ۴۷ س ۱۶: هر یک در مسند ملک مستند به رای خویش بنشیند: استناد پشت و گذاشتن به چیزی (زوزنی)، تکیه به چیزی دادن و مسند یعنی تکیه‌گاه و مجازاً به معنی تخت و جایی که انسان بران می‌نشیند و فرمان می‌راند. معنی جمله این است:

هر یک بر جایگاه فرمانروائی متکی به رای خود بنشیند و اندیشه‌ای از رای دیگران نداشته باشد و به استقلال کار کند.

ص ۴۷ س ۱۸: تقاطع = از یکدیگر بریدن.

ص ۴۷ س ۱۸: تدابر = پشت بهم کردن.

ص ۴۷ س ۱۸: تغالب = غایب جستن بر یکدیگر.

ص ۴۷ س ۱۹: تطاول = گردن کشی کردن.

ص ۴۷ س ۱۹: تقابل = در برابر هم ایستادن.

ص ۴۷ س ۱۹: تقائل = باهم جنگیدن.

ص ۴۷ س ۱۹: تفاخر = بایکدیگر فخر کردن.

ص ۴۷ س ۱۹: تکاثر = زیاده‌جوئی کردن.

ص ۴۷ س ۱۹: تنافر = در میان عربها رسم بود که وقتی به

حسب و نسب خود بر یکدیگر فخر می‌کردند و کارشان به جایی نمی‌رسید



به قضاوت می‌رفتند، منازعه و محاکمه<sup>۴</sup> این طوری را تَنَافُر و مُتَنَافِرَه می‌گفتند. تَنَافُر از باب تفاعل یعنی رفتن نزد حاکم در تحاکم (ترجمان اللّغه) بهم به حاکم شدن تا اصل کی بزرگتر است (زوزنی). منافره: رفتن نزد حاکم از برای حکم کردن در نژاد و حسب یا در نازیدن به خود و فخر کردن (ترجمان اللّغه).

ص ۴۷ س ۲ : تجاسر = چیرگی کردن .

ص ۴۷ س ۲ : تشاجر = بایکدیگر خلاف کردن و بایکدیگر نیزه زدن ، شاخ در شاخ شدن .

ص ۴۸ س ۲ : حَوَل = قوت .

ص ۴۸ س ۲ : مَعُونت = یاری ، کمک ، مساعدت .

ص ۴۸ س ۲ : تخویف = ترساندن ، به خوف انداختن .

ص ۴۸ س ۵ : ایرانشهر برابنای ملوک ایشان قسمت کرد: مقایسه

شود با عبارت بندهشن بزرگ که می‌گوید : « و پس هم ، اندر خدائیِ دارای دارایان قیصرالکسندر از هر روم بر آمد ، و ایرانشهر را گرفت و شاه دارا را کشت ، و همه نژاد شاهی و مغان و بزرگان ایرانشهر را بکشت و بسیاری آتشیهای ورزاوند را خاموش کرد ، زند مزدیسنی را برداشت و به هر روم برد ، اوستا را نیز بسوخت و ایرانشهر را بر نود تن از شاهزادگان بخش کرد. در باب ملوک طوایف و هویت ایشان و دَهِیو پیتی اوستا رجوع شود به زند اوستا به ترجمه<sup>۵</sup> دار مستتر ، ج ۳ ص ۴۰ تا ۴۱ از مقدمه (D). اردشیر پاپکان نیز در وصیتنامه<sup>۶</sup> خویش اشاره به این واقعه و بدین عمل اسکندر و نتیجه‌ای که از آن حاصل شد کرده می‌گوید:

چون کار دارا بدانجا رسید که رسید و اسکندر بر کشور او غالب گردید، تباه کردن او کار ما را و پراگندن او جمعیت ما را و ویران ساختن او آبادی کشور ما را برای مراد و مطلب او سودمندتر بود از ریختن خونهای ما». ص ۴۸ س ۶ : و به تتبع (شاید: به تبع) اسبابی که مالک الملک او را کرامت فرموده بود: یعنی با توسل به وسایلی که پروردگار به او بخشیده بود. مترجم این جمله را با چند آیه از آیات قرآن چاشنی داده است:

الف، در عبارت «بتبع اسبابی که» به آیات مربوط به ذوالقرنین در سوره کهف (از آیه ۸۵ تا ۹۲) نظر داشته که نخست آیه این است:

«انما مکننا له فی الارض و آتیناه من کُلّ شیء سبباً ، فأتبع سبباً» ما او را (ذوالقرنین را) تمکین کردیم در زمین ، از هر چیز او را سببی و وسیلتی دادیم ، یعنی هر چه او به آن محتاج بود ، و گفتند هر چه ملوک را بکار آید از ساز و آلت و سلاح و لشکر . و سبب هر آن چیز باشد که به او به چیزی رسند . پاره ای رسن را که در سر رسن بندند تا به آب رسد آن را سبب خوانند و راه را سبب خوانند و در را سبب خوانند . . . فأتبع سبباً ای طریقاً یوصله الی بغیته ، رهی که او را به مقصود رساند (تفسیر ابوالفتح) .

ب ، عبارت «مالک الملک» ناظر بر این آیه بوده است: قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزِع الملک من تشاء . ( آل عمران آیه ۲۶ ) .

ص ۴۸ س ۱۲ : مُشَبَّكٌ : تشبیک یعنی « بهم درگذاشتن انگشتان و آنچه بدان ماند » (زوزنی) .

مُشَبَّكُتْ : درهم بافته و در یکدیگر پیچیده، کلمه شَبَّكَه که در فارسی امروز نیز به همین معنی بکار می‌رود از همین ماده است .

ص ۴۸ س ۱۲ بنات النعش :

بنات جمع بنت یعنی دختر - نعش «جنازه» با مرده ، و بی مرده را سریر خوانند» (الصراح) . در طرف شمال چهارستاره دیده می‌شود که روی هم به شکل مربع مستطیل یا دوزنقه ناقص بنظر می‌آیند . سه ستاره دیگر به فاصله ، در دنبال این مجموعه است . منجمان آن مربع مستطیل یا دوزنقه را تشبیه به نعش کرده‌اند و آن سه ستاره را که در دنبال آن است دختران گفته‌اند . به همین صورت ، مجموعه کوچک‌تری در سمت جنوب آن دیده می‌شود . مجموعه شمالی را بنات نعش کبری و این دیگر را بنات نعش صغری نامند . «بنات نعش وهی الکبری والصغری هفت ستارگان در شمال و جنوب ، چهار از وی را نعش ، و سه را بنات گویند» (الصراح) . در ادبیات فارسی و عربی بنات نعش مثال جمع پراکنده (الشَّمْلُ الشَّتِيت) ، و پروین مثال جمع فراهم آمده (الشَّمْلُ الْجَمِيع) است ، و در ادبیات هردو قوم آنچه بخواهیم شاهد مثال دیده می‌شود . ر . ك . امثال وحکم دهخدا تحت «مِثْلُ بَنَاتِ النِّعْشِ» .

ص ۴۸ س ۱۴ تعاقب مَلَوَان : تعاقب یعنی از پی یکدیگر در آمدن ، مَلَوَان یعنی «روز و شب» مفرد آن مَلَاوَه (الصراح) «مَلَاوَةٌ مِنَ الدَّهْرِ و مَلَاوَه به حرکات ثلاث در اول ، هردو پاره‌ای از روزگار است و ملوان بر وزن رمضان روز و شب است (ترجمان التَّعَةِ) . تعاقب مَلَوَان یعنی در پی هم آمدن روز و شب .